

اِروه باژن

«می نویسم تا هشدار دهم ...»

اِروه باژن، نویسندهٔ انسانگرای فرانسوی،

شعرت خود را مرهون حملات شدید

به نهاد خانواده، شخصیت مادر و ستم خانوادگی

در رمان *Vipère au poing* (العی در مشت،

۱۹۴۸) می‌داند. او با رمانجای دیگری که

در زمینهٔ مسائل اجتماعی و درگیرجای روانی

نوشته است، در میان مردم محبوبیت بسیاری

کسب کرده و موفق به دریافت جوایز ادبی در

فرانسه و خارج از کشور شده است.

از مشهورترین رمانجایش، می‌توان

به اینها اشاره کرد:

Qui j'ose aimer (آن که جرأت

دوست‌داشتنش را دارم، ۱۹۵۶).

Madame X (مادام ایکس، ۱۹۷۵) و

آخرین رمان *Le neuvième jour*

(نهمین روز، ۱۹۹۴). اِروه باژن در فوریهٔ ۱۹۹۶

در ۸۴ سالگی درگذشت. این گفتگو

کمی پیش از مرگ نویسنده با پیام یونسکو

انجام شده است.

■ اگر موافق‌اید در مورد آخرین کتابتان،
نهمین روز، صحبت کنیم ...

— خداوند عالم را در شش روز آفرید، روز هفتم
آفرید، روز هشتم آدم و حوا را از فردوس خاکی
بیرون راند و ما اینک در نهمین روز به سر می‌بریم.
ما به عصر نهم گام نهاده‌ایم، عصری که انسان
فاوستوسی جای خالق را می‌گیرد. هوش انسان به او
امکان داد تا به شکلهای گوناگون و بسیار پیچیده‌ای
از خلقت دست زند. البته شکلهایی با توانی بسیار
بالا در تخریب. در واقع، دو راه بیشتر پیش روی
انسان نیست: یا خوشبختی را که هرگز مطلق نیست
برگزیند یا خودکشی جهانی را انتخاب کند.

■ شما می‌نویسید تا مردم را خطاب قرار
دهید، تا به آنان هشدار دهید ...

— تجربهٔ طولانی من در روزنامه‌نگاری به من آموخت
که به شیوه‌ای مؤثر و نافذ بنویسم، نوشتاری که
مستقیماً ارتباط برقرار کند و به باور من، متعهد
باشد. مشکلاتی که جامعهٔ معاصر ما با آنها رو
به‌روست همواره محرک من بوده است. مسئلهٔ مهم
اینک بیان این مشکلات در کتابهاست، چون به‌واسطهٔ
سرعت ارتباطات جدید، خبرها و رویدادها هرچقدر
هم که مهم باشند جای خود را به خبرهای جدید
می‌دهند و به دست فراموشی سپرده می‌شوند.
بنابراین، وجود نشانه‌هایی راهنما برای مردم
ضروری است تا بتوانند رویدادها را پایگان‌بندی
کنند و رویدادهایی را که تهدیدی واقعی‌اند از
رویدادهایی که فقط گرد و خاک به‌پای می‌کنند تا توجه
مردم را منحرف کنند، تمیز دهند.

برای مثال، انرژی هسته‌ای خطرناک است و باید
تا ابد با آن سر کرد، منظورم این است که هرگز نباید
از بمب اتمی استفاده کرد. اما به‌نظر من، انرژی
هسته‌ای خطری جدی و مهم نیست چون نظارت و

مراقبت شدیدی بر آن اعمال می‌شود. به‌علاوه،
دولتهای کوچک نیز قادر به ساختن بمب اتمی
نیستند. اما زیست‌شناسی رشته‌ای است خطرناک
چون در دسترس هر متصدی آزمایشگاه قرار دارد و
او به راحتی می‌تواند ویروسها را «دستکاری» کند.

■ شما در رمان نهمین روز، واقعه‌ای علمی را
به‌صورت رمان درآوردید.

— موضوعی که در نهمین روز به آن پرداختم از
دیرباز مرا به خود مشغول کرده بود. رمان در به
تصویر کشیدن جهان برای مردم به مراتب مؤثرتر از
مقاله است، جهانی که متأسفانه بسیار واقعی است و
به هیچ‌رو داستانی علمی تخیلی نیست. من در این
رمان بلایی را به تصویر کشیدم که یک
«سرمایه‌دگی حاد» و به‌مراتب وخیم‌تر از اپیدمی
سرمایه‌دگی اسپانیایی در سال ۱۹۱۸ است. برای
جلوگیری از بروز فاجعه باید هرچه سریع‌تر یک
واکسن پیشگیرانهٔ دارای چندین پادتن کشف می‌شد.
آقای آلم درمی‌یابد که ساختن چنین واکسنی
امکانپذیر است. البته این پایان داستان نیست چون
گرچه ممکن است یک محقق هدفی جز کمک به
همنوعان خود نداشته باشد اما در عوض، رقابتی
میان شرکتهای تجاری بهداشتی وجود دارد که
همان‌گونه که در رمان خود نوشته‌ام، این شرکتهای
«بسیار اندوهگین خواهند شد اگر از دیگران عقب
بیفتند و منافع مقدسشان را به رقبا واگذارند».
بنابراین، رمان من یک فریاد هشداردهنده است که
مواظب باش! انسان جای خدا را گرفته است. او آزاد
است که خود و کرهٔ خاک را به همراه خود نابود کند
چون خود را به وسایل دگرگونی و ابداع هرچیزی
مجهز کرده است. برای مثال، هرچند از مبدأ دقیق
ویروس ایدز بی‌خبریم اما پژوهشگران می‌دانند که
چگونه می‌توان این ویروس اهریمنی را در لولهٔ

زیست‌شناسی تنها در صورتی می‌تواند گامهایی مثبت و مفید بردارد

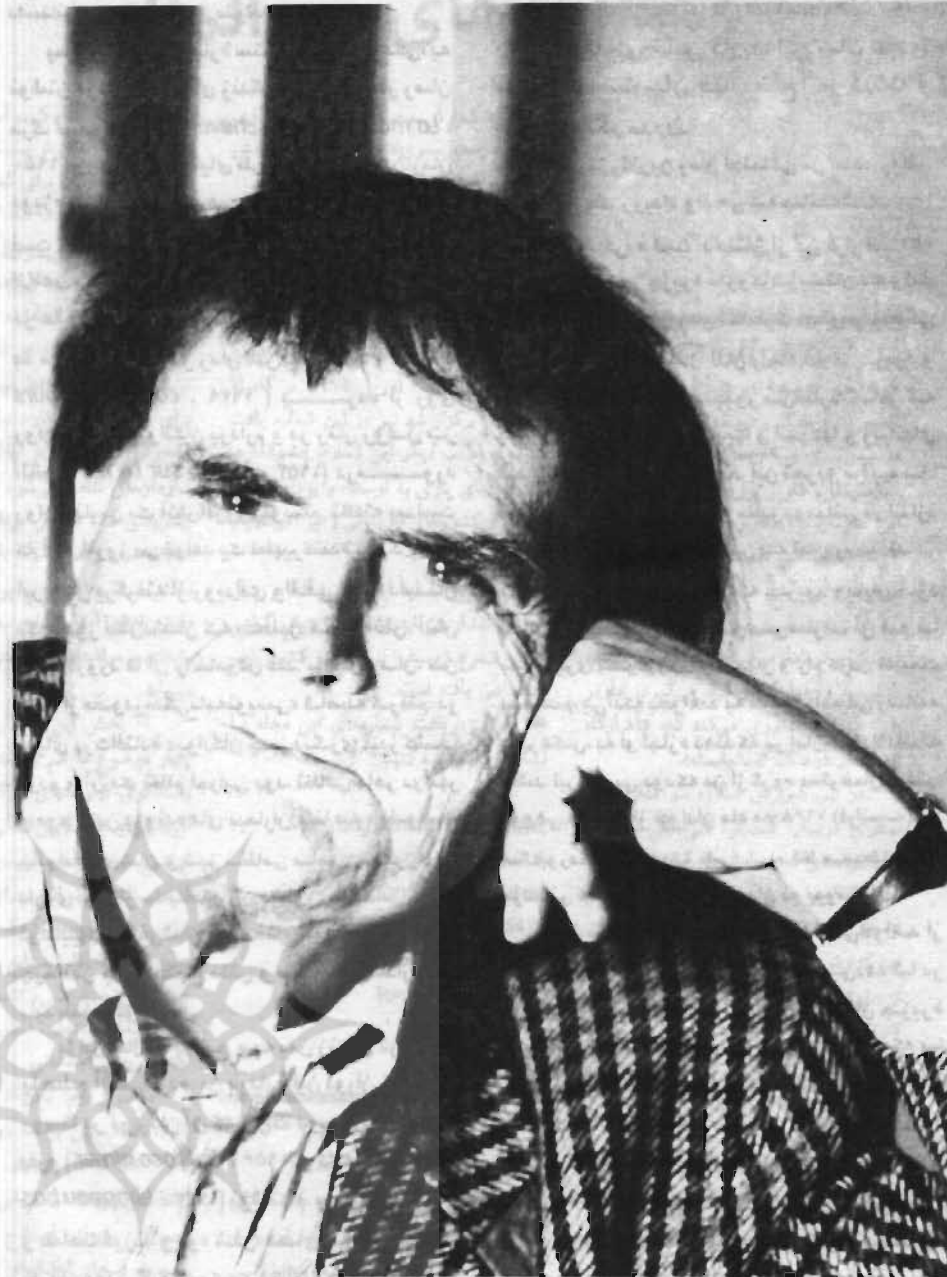
که همانند انرژی هسته‌ای، تحت مراقبت و نظارت شدید باشد.



یکی از دوستان من که متخصص پژوهش روی گیاهان است سرگرم تولید توتونی درخشنده با استفاده از ژنهای کرم شب تاب است. خوب، تولید توتونی که در شب می درخشند چه فایده‌ای دارد؟ شاید پاسخ دهید هیچ، اما یک بار دیگر فکر کنید. آیا این کار یگانگی زندگی را ثابت نمی‌کند و گویای آن نیست که جانور و گیاه باهم سازگارند؟ شما با جابه‌جایی یک ژن، می‌توانید هر چیزی که دوست دارید خلق کنید. اجازه بدهید یک مثال دیگر که شگفت‌انگیز و جالب و درعین حال اهریمنی است بزنم. داروی بسیار مفیدی وجود دارد که با لاکتوفرین ساخته می‌شود. لاکتوفرین ماده‌ای است که زنان شیرده آن را به مقداری بسیار کم تولید می‌کنند. ژن لاکتوفرین از انسان گرفته شد و به یک گاو نر انتقال داده شد و پس از تلقیح پنجاه گاو ماده، اینک این ماده به تولید انبوه رسیده است.

مثالهای بسیاری از این دست وجود دارد. کالیفرنیا تولیدکننده عمده توت‌فرنگی است. متأسفانه توت‌فرنگی در برابر سرما بسیار حساس است و یک سرمای نابهنگام می‌تواند فاجعه به بار آورد و تمامی محصول را از بین ببرد. اما هم‌اکنون دریافته‌ایم که برای جلوگیری از سرمازدگی توت‌فرنگی، می‌توان ژن ماهی دیل را که یک ماهی پهن و مقاوم در برابر سرماست به آن انتقال داد. صرفاً باید به محض ظهور این راه‌حل به ذهن، آن را به مرحله اجرا درآورد و آنگاه تصورش را بکنید! البته امریکاییها به دلیل قواعد سخت و سختی که دارند از پذیرش این راه‌حل سرباز زدند و در نتیجه، کشاورزان و محققان به کشورهایی با ذهنیتی بازتر روی آوردند.

■ واکنش آرای عمومی چگونه است و نیز واکنش دانشمندی که به گزارشهای محرمانه دسترسی دارند؟ آیا با چنین چیزهایی مخالفت می‌کنند؟
- آرای عمومی ژاپن چنین تحقیقات خارق‌العاده و جدیدی را متوقف می‌کند. در امریکا نیز وضع به همین منوال است. اما همین متوقف کردن و عدم پذیرش می‌تواند کشفهای مثبت و مفید به بار آورد. تصورش را بکنید، چه اعجاب‌انگیز خواهد بود اگر روزی ژنهایی کشف کنیم که بتواند عارضه تصلب بافت‌های کیسه صفرا را برطرف کند! زیست‌شناسی تنها در صورتی می‌تواند گام‌هایی مثبت و مفید بردارد که همانند انرژی هسته‌ای، تحت مراقبت و نظارت شدید باشد. مسئله این است که برای ساختن بمب اتمی باید هزینه‌ای بسیار گزاف، در حدود چند میلیارد فرانک، صرف کرد حال آنکه برای تأسیس یک



ترجیح دادند که این رویداد را مسکوت گذارند.

آزمایش تولید کرد.

■ چه مثالهایی می‌توان از بازی انسانی با طبیعت آورد؟

- زیست‌شناسان می‌دانند که طبیعت از یک زبان شیمیایی یکسان در مورد تمامی موجودات زنده‌ای استفاده می‌کند که ژنهای آنها قابل‌مبادله است. و این بدان معنا است که محقق می‌تواند از موانع عبور کند. من مثالهایی عجیب و درعین‌حال حقیقی از جهان گیاهان و جانوران و انسان جمع‌آوری کرده‌ام. از آن جمله، زیست‌شناسانی که روی شیره گیاهان کار می‌کنند به نتایجی شگفت‌انگیز دست یافته‌اند. برای مثال، دیگر نیازی به رنگ کردن پارچه نخی لباسهای جین نیست، بلکه فقط کافی است ژنی از یک گل آبی رنگ را به گیاه پنبه پیوند بزنیم. امروزه یک سوم سبزیها و غلات کشت شده ژنهایی جهش‌یافته دارند و ماده ژنتیک اضافه‌ای به آنها پیوند زده شده تا ویژگیهای جدیدی بروز دهند. تمامی این امکانها توجه دانشمندان را به شدت به خود جلب کرده است.

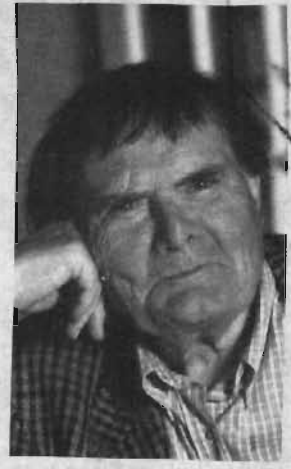
■ خطر زیست‌شناسی چه شکلهایی می‌تواند داشته باشد؟

- امروزه برای انتخاب نژادی روشهایی غیر از روش هیترل وجود دارد. در میان پژوهشگرانی که در خفا کار می‌کنند ممکن است فواست‌هایی پنهان باشند. در نتیجه، ویروس‌هایی که آنان کشف می‌کنند می‌تواند به پول و ابزار سرکوب و ستمگری و سلاحهای اهریمنی بدل شود. تکثیر یک ویروس می‌تواند عمدی یا اتفاقی باشد. مثلاً در ۱۹۷۸ در شهر بیرمینگام، محققى به نام هنری بدسن روی ویروس آبله میمون کار می‌کرد. این ظن وجود داشت که این ویروس قابل‌سرایت به انسان باشد. از آنجا که آزمایشگاه کاملاً عایق‌بندی نشده بود، ویروس آبله از طریق مجرای هوا که فیلتر آن سالم نبود به طبقه دوم ساختمان که مسکونی بود راه یافت و منجر به مرگ دو نفر شد. بدسن در اوج آشفتگی و ناامیدی دست به خودکشی زد و گلولی خود را برید. اما مردم



اروه بازن

«می نویسم تا همدار دهم.»



آزمایشگاه هزینه‌ای بسیار کمتر. در حدود چند هزار فرانک، کافی است. همیشه دانشمندانی دیوانه وجود داشته‌اند و تاریخ گواه این مدعا است. برای نمونه، فیرمینی دانشمندی فرزانه بود و با آنکه مسئله شکستن اتم را کشف کرده بود، راز آن را با خود برد. حال آنکه اینشتاین آن را در اختیار جهانیان قرار داد. ناخوشی ورم بافت‌های مخاطی نمونه‌ای کلاسیک از این گونه دیوانگی‌هاست. روزی محقق با دیدن خراب شدن باغ سبزیکاری اش توسط خرگوشها، خون‌سردی خود را از دست می‌دهد و خرگوشها را با ویروس بیماری‌زایی که در آزمایشگاه کشف کرده بود آلوده می‌کند. متأسفانه از آنجا که حصار باغ سوراخ بوده است دو خرگوش از حصار به بیرون می‌گریزند و بدین ترتیب ویروس عامل ورم بافت‌های مخاطی به بیرون سرایت می‌کند.

■ از دید بسیاری، شما نه منادی صلح بلکه پیام‌آور آشوب و هرج و مرج‌اید و این تأثیری است که موضوعهای آثارتان و نیز سبک عصبانگر نوشتارتان به جا می‌گذارد.

— عصبان چیزی منفی نیست. من با رمان *امعی در مهت* (۱۹۲۸) عصبانم را علیه خانواده بیان کردم. این رمان که داستان مادر ستمگر و پرمردعایم بود، هم برای من موفقیت به‌بار آورد و هم مایهٔ رسوایی و بدنامی شد و احساسات بسیاری را جریحه‌دار کرد. این کتاب به نوعی برای من مثل تخت روانکاو و یک انتقام گرفتن بود. در واقع، آن‌گونه که من زندگی را آغاز کرده بودم گاز گرفتن و نیش زدن دیگران کار ساده‌ای بود، و البته بسیار هم طبیعی است که شما دیگران را گاز بگیرید. سپس بیشتر و بیشتر از خود فاصله گرفتم. در هر حال، داستان داستان است و ضرورتی ندارد که تا ابد ادامه یابد. شما تغییر می‌کنید، زندگی خود را می‌گذرانید و به تجربه‌های تازه‌ای دست می‌یابید. بنابراین، نفرت خود را نسبت به خانواده به دست فراموشی سپردم. از خاطره نویسی به رمان نویسی بدل شدم. شخصیت‌های

داستانی در درون خود متولد شدند.

پس از نوشتن دربارهٔ ستم زندگی خانوادگی، به نوشتن دربارهٔ شادیهای زندگی خانوادگی در رمان *مرگ اسب کوچولو (La mort du petit cheval)*، روی آوردم. دنیای طردشدگان و در این رمان بویژه دنیای دیوانگان، همواره مرا به خود جلب کرده است. خاصه از آن زمانی که روزنامهٔ فرانسوی *فرانس - شووار* از من خواست تا به گشت و گذاری در عالم روان‌پزشکی فرانسه دست زدم. این بررسی به من کمک کرد تا در رمان *سر به سنگ (La tête contre les murs)*، ۱۹۳۹ (پس‌برده از روی روان‌شناسی دیوانگان بردارم و در رمان *روغن بر آتش (L'huile sur le feu)*، ۱۹۵۲) درمورد روان‌شناسی یک آتش‌افروز بنویسم. ناگفته پیداست که آتش‌افروز می‌خواهد یک تطهیرکننده بزرگ باشد. این رمان برگرفته از رویدادی واقعی است. داستان یک مأمور آتش‌نشان که به دلیل فقدان آتش، آتش برمی‌افروزد تا آن را خاموش کند. با این رمان، من کاملاً از «خودزندگی‌نامه‌نویسی» فاصله گرفتم. در دنیای پرتافتادهٔ دیوانگان چیز دیگری نیز کشف کردم و آن یک نظام اجرایی بود، نظامی ماهر در مهر و موم کردن پرونده‌های بیماران بنا به درخواست خانواده‌های‌شان و نیز نظامی ماهر در خوراندن داروی بیش از حد به بیماران به طوری که همان حداقل تواناییهای ذهنی‌شان نیز مختل شود. یک دیوانه در چرخاندن چرخ اجتماع نقش و مشارکتی ندارد پس باید حذف شود.

با این حال، به تدریج و به یمن زندگی در روستا با صلح آشتی کردم. من دربارهٔ این دوران زندگی در روستا در دو رمان *آن که جرأت دوست داشتنش را دارم (Qui j'ose aimer)*، ۱۹۵۶ و *کلاهت را بردار (chapeau bas)*، ۱۹۶۳ نوشته‌ام. پس از سه ازدواج و صاحب فرزند و نوه شدن، معنای پدری رئوف و مهربان بودن را کشف کردم (*du nom du fils*)، به نام *پسر*، ۱۹۶۱؛ *Le mariage*، میراث، ۱۹۶۷). معنایی که در تضاد بود با آن مادرانگی گمراهی که در نخستین رمان خود توصیف کرده بودم. همچنین رمانهایی چون *برخیز و راه بیفت (Lève-toi et marche)*، ۱۹۵۲ را نوشته‌ام که موضوع آنها این است که فرد باید با مرگ کالبد خود که مرگ ذهن را در پی دارد مبارزه کند. البته نباید آن صحنه را در رمان *شیطان نیمه‌شب (Le démon de minuit)*، ۱۹۸۸ از قلم انداخت که در آن مردی در یکی از شبهای زندگی‌اش، نظاره‌گر نزدیک شدن مرگ با جلوه‌هایی گوناگون است.

■ شما به یکی از رمانهای خود به نام *نیکبختان*

اندوه (*Les bienheureux de La désolation*)، ۱۹۷۰) علاقه‌ای خاص دارید. این رمان نمادی است از گسست میان جهان صلح‌آمیز گذشته و جهان ویرانگر مدرن.

— این رمان بزرگترین رمان اجتماعی من است. رمانی برگرفته از یک رویداد واقعی که جامعه‌شناسان را مجذوب خود کرده است. داستان از این قرار است که حدود ۲۵۰ نفر در جزیرهٔ متروک تریستان داکونیا، مقلب به جزیرهٔ اندوه، در اتلانتیک جنوبی زندگی می‌کنند. فوران آتشفشان آنان را به ترک جزیره و پناه بردن به انگلستان مجبور می‌سازد، جایی که چیزهای شگفت‌انگیز و شادبها و اندوهها و زیانهای تمدن را در آن تجربه می‌کنند. این تجربه مرا به یاد سرخپوستان و اسکیموها و سایر بومیانی می‌اندازد که زیر تیغ (به اصطلاح) تمدن به قتل رسیدند. در پایان کتاب، ساکنان جزیره به جزیرهٔ ویران خود بازمی‌گردند و آن را از نو می‌سازند، آن هم با به‌کارگیری تکنولوژی برای مهار و رام کردن طبیعت متخاصم، بی‌آنکه بخواهند به طبیعت آسیبی رسانند یا برعکس، به او اجازه دهند که بر آنان استیلا داشته باشد. این درسی بود که من از گروه معترضان گرفتم. گروهی متشکل از جوانان ماه مه ۱۹۶۸ (فرانس) تا سالخوردگان ۸۰ ساله طرفدار حفظ محیط‌زیست،

مردمانی که جهان کهن را به جهان نو ببوند دادند. این نمونهٔ تمدنی است که نمی‌خواهد از خوببودن صرف نظر کند و ترجیح می‌دهد تا در آوارگی و تبعید، خودش را بجوید. ساکنان جزیرهٔ تریستان داکونیا نمونه‌ای از آن‌گونه مردم‌اند که با ماجراجویی خو گرفته‌اند و به آزادی و برابری و برادری و همیاری بدون رقابت و بدون استیلاي فرد بر فرد دست یافته‌اند. جامعه‌ای که در آن ضرورت و نیاز، جایی برای تحمل‌گرایی نمی‌گذارد. در همین رمان بود که من تقریباً احساس کردم مانند یک سیاستمدار در شب انتخابات ریاست‌جمهوری سخن می‌گویم. اما باید پذیرفت که این جزیره‌نشینان به آن چیزی دست یافتند که ما برای بیان آن با پرحرفی و برنویسیهای خود فقط وقت تلف می‌کنیم بی‌آنکه پیشرفتی برای نوع بشر به ارمغان آوریم، چون سیاستمداران فقط به منافع خود فکر می‌کنند و فقر اینک بر در جوامع متعذر و صنعتی‌مان می‌کوبد ...

■ کتابهایتان را چگونه می‌نویسید؟

— با یک ماشین‌تحریر قدیمی، یک آندروود عتیقهٔ پر سر و صدا که انگشتانی فولادی طلب می‌کند. با این‌حال، هرگز نتوانسته‌ام تصمیم به استفاده از کامپیوتر بگیرم. فعالیت جسمی در نوشتن برای من ضروری است. این جوهر است که تصویرهایی

نوشتن هنری اجتماعی است.

عصر ما عصر تظاهر است.

هرکسی نقابی به چهره زده و نقاب من هم این گفته سارتر است که

«می نویسیم تا هشدار دهیم».

می‌دهیم. نمونه کلاسیک این امر زمانی بود که انتشارات گالیما دست‌نوشته مارسل پروست را رد کرد؛ آنچه برای داوران گنکور اهمیت دارد استعداد است یعنی همان ارزش سنتی که باید در بسیاری از زمینه‌ها احیا شود. به‌علاوه، آنچه اهمیت دارد نوشتن یک رمان طبیعی و خودجوش است، به‌طوری که خواننده چشم‌انداز جهان و صحنه رویدادها را چنان ببیند که گویی از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

■ وقتی اروه بازن رمان نمی‌نویسد، چه می‌کند؟

— من شیفته اخترشناسی و شیفته نیکلاس، پسر یازده‌ساله‌ام یا به‌عبارتی هفتمین تجسمم هستم. او به ستاره‌ها خیره می‌شود و ویلون می‌نوازد. آیا نویسنده خواهد شد؟ نگاه کردن به ستارگان همواره مرا به تفکر درباره آفرینش عالم وامی‌دارد و این سیاره‌های معلق مرا در رؤیای دوران کائوس فرو می‌برد، دورانی که عالم درحال شکل‌گیری هنوز فقط معجونی اولیه بود از آتش و گاز و مواد مذاب، و ابری از روح که بعدها در یاخته‌هایمان سکنا گرفت. به‌علاوه، ارتباط مستقیم با مردم و طبیعت را دوست دارم. برای آنکه آدم خشک و سردی نباشم، طراحی خانه و تعمیرات جزئی خانه را خودم انجام می‌دهم، هیزم می‌شکنم، بنایی می‌کنم. کار جسمی به نویسنده تعادل و توازن می‌بخشد. در تابستان، با کمک همسرم اویل باغبانی می‌کنم، و معلم خصوصی پسر هم هستم. حالا که ریشه و تبار شهرستانی خود را پیدا کرده‌ام دیگر ارتباط خود را با دنیای پاریس قطع کرده‌ام. اگر زمانی هم به پاریس بروم این کار را خیلی تند و تیز انجام می‌دهم یعنی با یک قطار سریع‌السیر به آنجا می‌روم و همان روز برمی‌گردم. به‌نظر من، دنیای اجتماعی و ادبی پاریس کاملاً ساختگی است.

من ۸۲ سال دارم و تصمیم گرفته‌ام که ساعت زندگی‌ام را در چهل‌سالگی ثابت نگه دارم. چهل‌سالگی میانه راه است. سنی است پرچشم‌انداز و دل‌باز که هم می‌توان به گذشته نگاه کرد و هم به آینده نظری داشت. ذهن و جسم من درست مثل یک مرد چهل‌ساله زنده و فعال است. باید اعتراف کنم که برای من نیستی وجود ندارد، وانگهی یک فرمول یک کلمه‌ای دارم که آمرانه و مطلق است و تا دور دستها بسط می‌یابد: «باش!»

کفتکو از مارتین لکا

می‌کند. ما کاملاً مسئول آنچه روی می‌دهد نیستیم. برای مثال، اگر در آغاز کار، یکی از شخصیتها را به‌گونه‌ای خاص توصیف کنیم بعدها دیگر نمی‌توانیم او را تغییر دهیم. نوعی مقاومت در کار است. خرد پاسخی برای این قضیه ندارد، بلکه این قضیه بیشتر مانند متافیزیک یا روح‌باوری است.

■ شما رئیس برجسته آکادمی گنکور هستید که در پاییز هر سال جایزه مهم ادبی فرانسه را به نویسنده‌ای اهدا می‌کند. روند این گزینش به چه ترتیب است؟

— ادومند گنکور (نویسنده فرانسوی) که بیشتر از دیگر برادر نویسنده‌اش عمر کرد، در تالار ادبی خود که گرونیه لقب گرفته بود، یعنی در دو اتاق از خانه خود در آتوی، از نویسندگان نوآور پذیرایی می‌کرد. او برای تداوم این ابتکار، ثروت خود را وقف تأسیس آکادمی ادبی گنکور کرد. اعطای جایزه در هر سال، کار کمی نیست. من باید حدود ۱۵۰ کتاب را که البته نباید دست‌نوشته باشد بخوانم. و این به‌معنای آن است که من باید مغزی شبیه یک تخم‌مرغ توخالی داشته باشم تا بتوانم تمامی عبارتها را یک به یک بگیرم و درک کنم. البته از همان پنجاه صفحه اول مشخص می‌شود که با نویسنده‌ای مستعد طرف‌اید یا با یک نویسنده متوسط. افراد زیادی تمایل به نوشتن دارند و این درست مانند مسابقه دو ماراتن است، در شروع مسابقه تعداد دوندگان هزار نفر است اما فقط پنجاه نفر به خط پایان می‌رسند. در میان آنان، به نویسندگانی برمی‌خورید که حاصل کارشان تنها یک کتاب است و نیز نویسندگانی که برای مدت چندین نسل کار می‌کنند؛ نویسندگانی که فقط چند صبحی می‌درخشند و نیز نویسندگانی که آثارشان در مدرسه‌ها خوانده می‌شود؛ کسانی که نفس و بنیه دارند و کسانی که زود می‌برند و تنگی نفس دارند.

صحبت کردن درباره نویسندگان به صحبت کردن درباره مانده‌های زمینی می‌ماند. باید اعتراف کرد چند سالی است که نه از کشتزارهای خوب خبری هست و نه از سالهای درخشان. باید تأکید کرد که جایزه ادبی گنکور یک بخت‌آزمایی ملی نیست. در اینجا نه خبری از تبعیض و استثنا و جانبداری هست و نه از امتیاز دادن به یکی از ناشران خودم. اما برای آنکه بتوان بی‌طرف بود و عادلانه قضاوت کرد باید در برابر فشارهای رسانه‌ها کر و کور بود. اگر بخواهم دوباره از استعاره مانده‌ها استفاده کنم باید بگویم گاهی پیش می‌آید که ما شامه‌مان را از دست

غیررسمی یا به‌عبارتی ذهنی را بر کاغذ می‌آورد. من از ساعت ۷ صبح تا ساعت ۲ بامداد روز بعد، به‌جز وقفه‌هایی کوتاه برای غذا خوردن، پشت این آندروود می‌نشینم و کار می‌کنم. شخصیت‌های داستانی موجوداتی انحصارطلب‌اند. برخی از آنان گریزان‌اند و سعی می‌کنند از صفحه بگریزند، و برخی دیگر بیش از حد خود را تحمیل می‌کنند. وقتی شما این‌گونه دست به کار نوشتن می‌شوید، نوشتن برایتان یک بازی مشتزنی و مجسمه‌سازی است. خلاصه‌اینکه نوشتن یک فعالیت جسمی است.

■ شما به‌طور قطع، اوقات چندان راحتی را برای خوانندگان‌تان فراهم نمی‌آورید. شما آنها را تکان می‌دهید، به آنها می‌تازید و پرخاش می‌کنید، هرگز ملاحظه‌شان را نمی‌کنید و لحظه‌ای راحت‌شان نمی‌گذارید. نام بازن اغلب مترادف است با سختی و بی‌رحمی. قلم شما چاقوی جراحی است.

— همان‌طور که گفتم من به درست‌کار گرفتن و نیش زدن علاقه‌مندم. عصر ما عصر تظاهر است. هرکسی نقابی به چهره زده و نقاب من هم این گفته سارتر است که «می‌نویسیم تا هشدار دهیم». نویسندگان شاهدانی خشمگین‌اند. آنان سگهای نگهبانی‌اند که گاز می‌گیرند. اما این مانع از عضویت من در سازمانهایی نیست که برای صلح و نجات سیاره تلاش می‌کنند. با این حال، نوشتن کاری بیهوده و بی‌دلیل نیست. ژرژ برنانو (نویسنده فرانسوی) می‌گوید: «خداوند قلم را برای سرگرمی در دست من گذاشت». کار من به‌رگیری زیبایی‌شناختی از نوشتن و تحقیق صرفاً برای تحقیق نیست. نوشتن هنری است اجتماعی. نوشتن بهره و فایده‌ای اجتماعی دارد. نوشتن با خلق یک شاهد به‌نام شخصیت داستانی که باید به شیوه‌ای زنده و مؤثر روایت کند، به طرح موضوع‌های می‌پردازد. نوشتن بازی نیست بلکه بر خاطره‌ها و اذهان حک می‌شود. پرفروش‌ترین کتابهای جهان انجیل و قرآن است.

■ رایبر ماریا ریلکه، شاعر بسیار حساس آلمانی می‌گوید نوشتن «یک شهوت حیوانی» است.

— بله. به‌علاوه، نوشتن یک شیوه تنفس و تا اندازه‌ای ماده مخدر است، بدون آن نمی‌توان سر کرد. و ما با خودپسندی می‌گوییم که نوشتن کاری است «الهی». هربار که در برابر صفحه سفید قرار می‌گیرید، ترس و دلهره را تجربه می‌کنید و به خودتان می‌گویید: «آیا جاری می‌شود؟ آیا آن جادو دوباره روی می‌دهد؟» نوشتن همواره کاری است پیش‌بینی‌ناپذیر. همچون برگی از زندگی که هر روز ورق می‌خورد. شما تصور مبهمی از آنچه از پس فصل دیروز روی خواهد داد دارید، و آنگاه ناگهان چیزی روی می‌دهد. به یکباره از جا کنده می‌شوید؛ و در این هنگام، ساعتها مشغول نوشتن می‌شوید چون باید ارتباطات را حفظ کنید. درجایی نجواگری نجوا